

کشش‌های عاطفی و عقلانیت ایمان و باور دینی از دیدگاه ویلیام جیمز

محمدهادی شهاب^۱

چکیده

ایمان دینی از ابعاد و زوایای مختلفی قابل تأمل و تحلیل عقلانی است. یکی از ابعاد ایمان که در سده اخیر بیشتر مورد توجه بخشی از متفکرین قرار گرفته است، بعد عاطفی و ارادی آن است. ویلیام جیمز، فیلسوف معروف آمریکایی از کسانی است که در برخی از کتابهای خودش بخصوص مقاله «اراده معطوف به باور» به این موضوع پرداخته است. او با بیان تفاوت‌های موجود میان باور دینی و دیگر باورها و اهمیت خطیر و حیاتی این دسته از باورها به نقد دیدگاه قرینه‌گرایان می‌پردازد و نشان می‌دهد که دخالت اراده و عواطف و احساسات در این نوع از باورها، به عقلانیت ایمان دینی صدمه‌ای وارد نمی‌سازد. در این مقاله گزارش تحلیلی از دیدگاه وی در این زمینه ارائه شده است.

کلید واژه‌ها: باور دینی، عواطف، اراده، تجربه دینی.

۱. استادیار دانشگاه بیرجند

مقدمه

مسئله ایمان و باورهای دینی اگر نگوییم مهمترین، لااقل یکی از مهم ترین و سرنوشت سازترین دغدغه‌های زندگی هر انسان اندیشمندی است. به این مسئله از ابعاد و زوایای مختلف می‌توان پرداخت اما همواره یکی از نزاع‌های مطرح در زمینه بحث ایمان و باور دینی مسئله عقلانیت ایمان و امکان اثبات عقلانی باورهای دینی بوده است. بدون آنکه بخواهیم وارد بحث‌های طولانی و پر شاخ و برگ ایمان شویم تنها به جهت ورود در مسئله این مقاله، اشاره‌ای گذرا به ساحات وجودی آدمی و رابطه آنها با یکدیگر می‌کنیم:

یکی از مسائلی که امروزه مورد توجه بسیاری اندیشمندان واقع شده، تفکیک ساحات وجودی انسان و بررسی ارتباط و تأثیر آنها بر یکدیگر است. یکی از نظراتی که امروزه مورد قبول بسیاری واقع شده است، تفکیک ساحات عقیدتی (cognitive)، عاطفی (Emotive) و ارادی (conative) از یکدیگر است. (radhakrishnan, 1988, p.13)

در ساحت معرفتی یا عقیدتی با مجموعه افکار و باورهای انسان سروکار داریم. در زمینه باورها مباحث زیادی قابل طرح است. مانند مسیر تکوین و پیدایش باورها، نقش آنها در شکل دادن به حالات و اعمال و شخصیت انسان و تقسیم بندی‌های مختلفی که از باورها صورت گرفته است که یکی از این تقسیم بندی‌ها جداکردن باورهای دینی از دیگر باورهاست. ساحت احساسات و عواطف ساحت مستقلی را تشکیل می‌دهد که با تأثرات و انفعالات آدمی سروکار دارد. در این ساحت، آدمی با خوش آمدنها، لذات و آلام و ... مواجه است که حالاتی مانند ترس، غم، شادی، امید، محبت، عشق، نفرت، دشمنی، دوستی و ... را در برمی گیرد. ساحت ارادی هم شامل خواسته‌ها، آرزوها، امیال، نیات، عزم‌ها و تصمیم گیری‌های انسان می‌شود.

حال درخصوص مسئله باورهای دینی و رابطه این دسته از باورها که مربوط به ساحت عقیدتی و معرفتی است با دیگر ساحات وجودی انسان دیدگاه‌های مختلفی وجود دارد. برخی از متفکرین به تأثیرپذیری باورهای دینی از ساحات عاطفی و ارادی معتقد نیستند و برجدايي و استقلال این باورها تأکید می‌ورزند. این گروه خود به دو دسته قابل تقسیمند. عده‌ای باورهای دینی را تنها مبتنی بر شواهد عینی و عقل آفاقی می‌دانند. کسانی مانند ریچاردسون

(Richard Swinburne) و سی اس. پرس (C.S. Peirce) از این گروهند. اینها معتقدند که به نحوی نظام مند، عواطف، احساسات و امیال را باید از فرایند استدلال کنار گذاشت. به نظر آنها اجازه دادن به تأثیرپذیری باورها از ذات عاطفی، از نظر معرفتی و اخلاقی جای اعتراض دارد؛ زیرا آرزوها و امیال ما راهنماهای قابل اعتمادی به حقیقت نیستند. (وین رایت، ۱۳۸۵) این دیدگاه "قرینه گرایی" یا "شاهد گرایی" نام دارد.

گروه دیگری که معتقد به ارتباط ساحات با هم نیستند، معتقدند که باورهای دینی تنها از طریق انفسی یا با قلب شناخته می‌شوند. این گروه نقطه مقابل گروه سابقند. اینها دقیقاً بر خلاف گروه قبلی معتقدند که زمانی ایمان تحقق پیدا می‌کند که "عقل آفاقی" کنار زده شود و لذا اینها بیشترین سهم را در ایمان از آن ساحات عاطفی و ارادی آدمی می‌دانند.

و اما برخی از متفکران قائل به ارتباط و تأثیرپذیری ساحات عقیدتی از ساحات عاطفی و ارادی‌اند، یعنی در عین حال که برای شواهد عینی ارزش قائلند و آن را برای ارزیابی باورهای دینی لازم می‌دانند، عواطف و احساسات را هم در این زمینه بسیار تأثیرگذار می‌دانند.

دیدگاه چند تن از این متفکران در کتاب عقل و دل (Reason and the Heart) نوشته

ویلیام وین. رایت (William.J. Wain Wright) آمده است. (همان)

یکی از متفکرانی که در این گروه جای می‌گیرد، فیلسوف مشهور آمریکایی "ویلیام جیمز" است، که در این مقاله به طرح دیدگاه او پرداخته ایم. البته توضیح این نکته لازم است که جیمز مباحث مختلفی در زمینه ایمان آوری، حالات ایمان، و باورهای دینی در کتابهای خودش طرح نموده است که در اینجا تکیه بحث بیشتر بر مسئله باورهای دینی و نقش احساسات و عواطف و اراده بر این باورها و معنای عقلانیت ایمان و باورهای دینی از نگاه ویلیام جیمز است.

باور و باور دینی در نگاه جیمز

جیمز از آغاز فعالیت‌های علمی و فلسفی‌اش از فهم عرفی ما از ماهیت و حقیقت عالم واقع رضایت نداشت و این فکر را قبول نداشت که عالم واقع چیزی مستقل از ما و امور روانی ما و چیزی کاملاً آفاقی است، زیرا "عالم واقع" هرگز جدا از برداشت‌های ما، به نزد ما نمی‌آید.

پیشرفته‌ترین بحث جیمز درباره رابطه میان افکار ما درباره عالم و خود عالم واقع، در

کتاب اصول طرح می‌شود. در جایی از این کتاب که به تحلیل مفصلی راجع به روانشناسی باور می‌پردازد می‌گوید که باور به عنوان یک پدیده روانشناختی ارتباط وثیقی دارد با برداشت‌های ما از عالم واقع، زیرا باور چیزی نیست جز این اعتقاد که یک شیء یا رویداد واقعیت است نه خیالی و وهمی. به عقیده او، باور عبارتست از "احساس واقعیت" (Sense of reality) (James, 1981, p.913)

جیمز ادعا می‌کند که ما می‌خواهیم باور داشته باشیم و علاوه بر این می‌افزاید که گرایش

ما به این است که "تا آنجا که می‌توانیم باور داشته باشیم". (Ibid, p. 928)

به عقیده او گرایش ما به اینکه به واقعیت داشتن هر چیزی که وارد ذهن ما می‌شود باور آوریم به حدی شدید و قوی است که ما فقط وقتی به باور نداشتن میل می‌کنیم که مجبور شویم، یعنی تجارب دیگری که مخالف تجربه کنونی ما هستند قرائن و شواهدی بر ما عرضه کنند که با وجود آنها چاره‌ای جز باور نیاوردن نداشته باشیم. (Ibid, p.928)

در ادامه سخن، می‌گوید که باور "جهان‌های عذیده دارد؛ مانند جهانی که حواس ما درک می‌کند، جهانی که علم عرضه می‌کند، جهان ریاضیات و منطق، جهان‌های بی شماری که پیش فرض‌های پنهان فرهنگ‌های مختلف خلق می‌کنند، جهان‌هایی که الهیات سنت‌های مختلف تصویر می‌کنند و ... او خاطر نشان می‌کند که بیشتر انسان‌ها برای بسیاری از این جهان‌ها چندان اعتباری قائل نیستند، زیرا خوش دارند که از میان همه این جهان‌های ممکن باور، فقط یکی را که بیش از بقیه واقعی‌اش می‌دانند برگزینند. برای بیشتر مردم، جهانی که واقعیت مطلق دارد حول محور داده‌های حسی می‌چرخد و جهان‌های دیگر را کمتر به جد می‌گیرند.

در اصول، جیمز استدلال می‌کند که محک اساسی برای تعیین این که رویداد خاصی واقعیت دارد یا ندارد این است که آیا آن رویداد آثار و نتایج قابل مشاهده‌ای در عالم محسوسات دارد یا نه.

جیمز معتقد است که عوامل دیگری هم هستند که می‌توانند ما را مستعد باور آوردن به واقعیت یک چیز کنند و یکی از مهمترین این عوامل را حیات عاطفی ما می‌داند. به نظر او بیشترین افراد گرایش شدیدی دارند به اینکه واقعیت داشتن یک چیز، رویداد یا فکر را در صورتی که عواطفشان را برانگیزد یا آنان را به عمل وادارد، باور کنند. شاید رمز این گرایش این باشد که این گونه افکار زمینه ساز نوعی هیجان بدنی می‌شوند و شخص را به این فکر

رهنمون می‌شوند که چیزی که می‌توانیم بدین صورت احساس کنیم نمی‌تواند کاذب باشد." (James, 1977, p. 481) البته او معتقد است که در صورت مواجه شدن با این گونه افکار، باید باور آوردن را به حالت تعلیق درآوریم تا بدون اراده به چیزی باور نیاوریم و یکی از مهمترین کارکردهای مذاقه فلسفی همین است.

به نظر جیمز شالوده اجتناب ناپذیر ایمان دینی باور به وجود یک عالم غیب وسیعتر است که با عالمی که ما معمولاً تجربه می‌کنیم پیوندی تام و تمام دارد؛ ولی از آن قابل تمییز و تفکیک است. او اصرار دارد که یک فرد برای این که واقعاً متدین محسوب شود باید لااقل قبول داشته باشد که:

آنچه نظام طبیعیش می‌نامیم که تجربه این جهان را تشکیل می‌دهد، فقط یک بخش از کل عالم است و ورای این عالم شهادت، عالم غیبی وجود دارد که درباره آن هیچ علم قطعی‌ای نداریم اما معنا و اهمیت واقعی حیات دنیوی کنونی ما در ربط و نسبتی که با آن عالم غیب داریم نهفته است.

جیمز استدلال می‌کند که لزومی ندارد شخص متدین علم تفصیلی به این عالم غیب داشته باشد اما باید لااقل، " حد نصاب اطمینان را داشته باشد به اینکه این نظام طبیعت امر نهایی نیست، بلکه صرفاً نشانه یا خواب و خیالی است، چوب بست بیرونی یک عالم چندین و چند طبقه است که در آن نیرو و عوامل روحانی و معنوی حرف آخر را می‌زنند و جاودانه در آن به سر می‌برند. (Ibid, p. 52)

به عقیده جیمز این اطمینان که عالم غیب واقعی و نافع است، اطمینانی است که غالباً تجارب دینی قوی زمینه ساز آن می‌شوند و می‌توان گفت که یگانه تفاوت است میان " نگاه پریشان به احوال زندگی" و عقیده مشعشع و حیاتی به این که زندگی ارزش زیستن دارد. او معتقد است که موضع ایمانی (Faith-stance) تأثیرات عدیده‌ای در روش دست و پنجه نرم کردن او با رنج دارد. او استدلال می‌کند که ایمان دینی، اگر هیچ کار دیگری نکند پادزهر قوی‌ای از لحاظ روانشناختی برضد آثار مهلک پوچ انگاری (nihilism) و شکاکیت فراهم می‌آورد و می‌تواند موجب پیدایش اشتیاق شجاعانه در پرداخت مؤثر به شدائد زندگی شود.

از نظر جیمز باورها، تجارب و اعمال ما سه جزء یک فرآیند پیچیده‌اند که با هم واکنش متقابل دارند، بدین صورت که ایمان ما در تجارب دینی ریشه دارد اما خود تجارب دینی را نیز

ایمان تسریع می‌کند. اعمال ما به نوبه خود ازدل این روابط مقابل ایمان و تجربه دینی سربر می‌آورند و سپس خودشان زمینه را برای تجارب دینی بیشتر و ایمان عمیق‌تر و راسختر فراهم می‌کنند.

جایگاه شواهد و دلایل عقلی در باورهای دینی

دیدیم که باورهای دینی حول فرضیه‌هایی شکل می‌گیرند که مهمترین آنها وجود عالم یا عوالم غیبی است. یکی از مهمترین دغدغه‌های هر اندیشمند دینی بحث در امکان تأیید و یا اثبات چنین عواملی است، چه این که مرز میان واقعیتها و توهمات، حق اندیشی و خودفریبی و ... در همین جاست. از طرفی بخشی از دانشمندان و فلاسفه همواره بر غیرعقلانی بودن عقیده ورزی هنگام فقدان دلایل کافی اصرار ورزیده‌اند. از جمله آنها تی. ایچ. هاگسلی (T.H.Huxley) زیست شناس انگلیسی (۱۸۹۵-۱۸۲۵) و دبلیو. کی. کلیفورد (W.K.Clifford) ریاضیدان و فیلسوف انگلیسی (۱۸۷۹-۱۸۴۵) است که ویلیام جیمز رأی آنها را بدین صورت نقل می‌کند:

" یگانه مایه تسلی من در این است که می‌اندیشم که نسل‌های آینده ما هرچه قدر هم بد شوند تا زمانی که به این قاعده واضح ملتزمند که وانمود نکنند که به چیزی باور دارند که دلیلی بر باورداشتن اش ندارند، و لو تظاهر به باورکردن به نفعشان باشد، تا این زمان هنوز به قعر مغاک اخلاقی فرو نلغزیده‌اند."

عبارت فوق مربوط به هاگسلی است؛ جیمز از کلیفورد هم نقل می‌کند: " باور وقتی که به سبب آرامش و لذت شخصی‌ای که به صاحب باور می‌بخشد، به گزاره‌های ثابت نشده و مورد مناقشه تعلق گیرد مورد توهین قرار گرفته است... همیشه، در هر جا و برای هر کس خطاست که بر اساس شواهد و قرائن ناکافی به چیزی باور آورد. (James, 1977, p.7)

جیمز در مقاله بسیار معروف اراده معطوف به باور آوردن (The will to Believe) سخن امثال کلیفورد را به این طریق پاسخ گفته است که چنین ادعایی خود محل مناقشه و خطاست. به تعبیر دیگر این سخن که " همیشه خطاست که براساس ادله ناکافی باور پیدا کنیم " خودش مبتنی بر عقل و استدلال عقلی نیست.

و از اینجاست که جیمز مدعی می‌شود عوامل غیر عقلانی یعنی عوامل عاطفی و ارادی‌اند

که در پیدایش باورهای ما دخالت می‌کنند که البته به نظر او این دخالت بیجایی نیست. در خصوص هاکسلی و کلیفورد هم می‌گوید:

" ما در بسیاری موارد به واقعیت یا نظریه‌ای که بدان کاری یا نیازی نداریم اعتقاد نمی‌ورزیم. شور و شوق بی‌کران کلیفورد برای احساسات مسیحی محلی از اعراب قائل نیست. هاکسلی تا می‌تواند به اسقف‌ها می‌تازد زیرا در شاکله‌ای که او از زندگانی ترسیم می‌کند، قدسی مآبی جایی و فایده‌ای ندارد. بر خلاف آن دو، نیومن ... همه شواهد و قرائن را گواه بر وجوب التزام به آیین کاتولیک می‌گیرد زیرا نظامی استوار بر مناسبات کشیشی را نیازی زنده و مایه بهجت روح می‌یابد." (Ibid)

یعنی به نظر جیمز تفاوت میان کلیفورد و نیومن؛ در دست یابی یا عدم دست یابی به شواهد و قرائن کافی نیست، بلکه میزان تعلق خاطر و دلبستگی روحی به این شواهد است که سبب می‌شود یکی آنها را محل توجه قرار دهد و دیگری به سادگی از آنها عبور کند و لذا مدعی می‌شود که داوری آنها بر پایه عاطفی و نه عقلانی استوار است.

مورد دیگری که جیمز در رفتار خودش بدان اشاره می‌کند، عدم توجه دانشمندان به شواهد مؤید پدیده تله پاتی است. به نظر او ریشه این مسئله هم به خواست و اراده دانشمندان برمی‌گردد که نمی‌خواهند چنین شواهدی وجود داشته باشد زیرا به تصور آنها این شواهد اساس تحقیقات علمی آنها را که مبتنی بر یکدست بودن طبیعت است خدشه دار می‌کند و حال آن که اگر می‌دانستند که تله پاتی به پیشبرد کارهای علمی یاری می‌رساند نه تنها درصدد کاوش در قراین مؤید آن برمی‌آمدند بلکه حتی آن را کاملاً صادق هم به حساب می‌آوردند. (Ibid) بنابراین به عقیده جیمز، واضح است که در موارد بسیاری دلیل پذیرش یا عدم پذیرش ما، ادله عقلانی نیست بلکه گرایش‌های عاطفی و ارادی ماست: " پس به وضوح می‌توان مشاهده کرد که وجه غیرعقلانی سرشت ما بر تحقیق در اعتقادات و باورهای ما تأثیر دارد. در وجود ما میل‌ها و خواست‌هایی عاطفی - احساسی هستند که مقدم بر اعتقاد در کارند..." (Ibid)

باورهایی که اعتقاد به آنها نیاز به شواهد و ادله ندارد

جیمز به دو مورد از باورها اشاره می‌کند که به گونه‌ای هستند که اعتقاد به آنها نیاز به ادله و شواهد ندارد:

۱- نوع اول چیزهایی را شامل می‌شود که او از آنها به "حقایق متکی بر عمل شخصی" (truths dependent on personal action) تعبیر می‌کند. به نظر او بعضی از حقایق اساساً با عمل شخصی ما پدید می‌آیند. برای من خطا نیست اگر باور آورم که "بهبود خواهم یافت" و لو هیچ دلیلی هم بر این گزاره نداشته باشم، زیرا نفس باور آوردن من به این گزاره چه بسا به صادق شدن این گزاره مدد رساند؛ یعنی اگر معتقد شوم که بهبود خواهم یافت خود این اعتقاد به بهبود یافتن من کمک می‌کند. به تعبیر دیگر ایمان می‌تواند موجب تحقق متعلق خود شود و این گونه ایمان و اعتقادهای موارد نقضی بر مدعیات کلی‌هاکسلی و کلیفوردهستند.

۲- نوع دوم شامل انواع باورهای دینی می‌شود:

به نظر جیمز گزاره‌هایی مانند گزاره "خدا وجود دارد" از گزاره‌هایی هستند که سه ویژگی زنده بودن، اجباری بودن و خطیر بودن را دارند و به همین جهت اعتقاد ورزیدن به آنها حتی در شرایطی که ادله قطعی به سود آنها وجود نداشته باشد کاری عقلانی است. زیرا که این باورها برای ما نافع و سودمند است و محروم کردن خود از باور نافع و سودمند صرفاً به دلیل فقدان دلیل، خود کاری غیرعقلانی است. اما ببینیم مراد از ویژگی‌های فوق در نظر جیمز چیست؟

ویژگیهای باورهای دینی

گفته شد که به نظر جیمز گزاره‌های دینی سه ویژگی دارند:

۱. زنده بودن (living) در مقابل مرده بودن (dead): گزاره زنده گزاره‌ای است که خود آن و نقیضش هر دو برای ما جالب توجه باشد. به عنوان مثال جیمز می‌گوید برای شخص مسیحی گزینش (مسلمان باش یا صوفی) زنده و حیاتی نیست ولی گزینش (مسیحی باش یا لادری) برای او زنده و مهم است. (Ibid, p.2)

۲. اجباری بودن (forced) در مقابل گریزپذیر بودن (avoidable): گزاره اجباری گزاره‌ای است که چاره نداشته باشیم جز اینکه یا آن را بپذیریم یا نقیض آن را، و به تعبیر دیگر میان قبول آن و قبول نقیض آن حد وسطی وجود نداشته باشد. قضایای منفصله حقیقه از این نمونه‌اند مثل: "یا با چتر برو یا بدون چتر". (Ibid)

۳. خطیر بودن (momentous) در مقابل پیش پا افتاده بودن (trivial): گزاره‌ای خطیر و

مهم محسوب می‌شود که انتخاب میان رد و قبول آن امری فوری و فوتی باشد و نتوان آن انتخاب را به تعویق و تأخیر افکند.

جیمز می‌گوید مثلاً اگر من دکتر نانسن بودم و به شما پیشنهاد می‌کردم که به هیأت اعزامی من در قطب شمال بپیوندید، انتخاب شما سرنوشت ساز و خطیر می‌بود. چنین فرصت و موقعیتی دیگر بعید بود برای شما پیش بیاید.

به عقیده جیمز گزاره‌ای که واجد این ویژگی‌ها باشد، انتخاب و اختیارکردن آن حتی در صورتی که شواهد قطعی به نفع آن وجود نداشته باشد، کاری عقلانی است و گزاره‌های دینی مانند گزاره "خدا وجود دارد" از این قبیل گزاره‌ها هستند.

برخی از منتقدان جیمز اشکال کرده‌اند که چرا جیمز برای گزاره "خدا وجود دارد" ویژگی دوم را قائل شده است یعنی گفته است که یا باید "خدا وجود دارد" را بپذیریم یا "خدا وجود ندارد" را. مگر شکاکیت راه سومی نیست که می‌توان در پیش گرفت. اگر این را بپذیریم، اجباری بودن گزاره "خدا وجود دارد" از میان می‌رود. به تعبیر دیگر وقتی که هیچ دلیلی به سود یا به زیان یک گزاره وجود ندارد آیا اخلاقاً مکلف نیستیم که درباب آن گزاره هیچ التزامی نداشته باشیم؟ چرا نتیجه منطقی سخن جیمز که شکاکیت (scepticism) یا لاداری (agnosticism) است مقبول خود وی نیست.

جیمز در مقاله "اراده معطوف به باور آوردن" به همین مطلب اخیر اشاره و تصریح می‌کند که درمسائل دینی و مذهبی موضع شکاکانه غیرموجه است و انسان وظیفه دارد از آن حذر کند. "ما نمی‌توانیم با شکاک ماندن و در انتظار روشنی بیشتر به سربردن از مشکل اجتناب ورزیم، زیرا هرچند با این کار اگر دین باطل باشد از خطا اجتناب کرده ایم ولی اگر دین حق باشد خیر عظیمی را از دست داده ایم. درست به همان قطعیتی که اگر قاطعاً عدم ایمان را برمی‌گزیدیم از دست می‌دادیم. مثل این است که مردی برای مدتی نامحدود در خواستگاری کردن از زنی تردید بورزد فقط بدین جهت که کاملاً مطمئن نیست که وقتی با آن زن ازدواج کند آن زن فرشته خو از کار درآید، آیا چنین مردی با این تردیدها، به همان قطعیتی که اگر با زنی دیگر ازدواج می‌کرد خود را از این زن خاص امکاناً فرشته خو محروم می‌کرد، محروم نکرده است؟ پس شکاکیت اجتناب از گزینش نیست بلکه خودش نوعی گزینش است که نوع خاصی از خطر را در پی دارد." (Ibid, p. 26)

آن چه از سخنان جیمز به وضوح معلوم است این است که اگر ما در همین دار دنیا از باور دست برداریم و به شکاکیت روآوریم ضرر زیادی خواهیم کرد. به عقیده او ما حتی در همین زندگی دنیا با باور خودمان یک خیر حیاتی و عظیم را به دست می‌آوریم و با بی باوری خودمان آن را از کف می‌دهیم. (Ibid) به همین جهت در برابر شکاکیت دینی مقاومت سختی می‌ورزید. جیمز نیازی چندجانبه به ایمان دینی داشت. به حسی که به نظر او تفاوت میان زندگی‌ای که به زیستنش می‌ارزد و زندگی‌ای که ارزش زیستن ندارد به همین وجود و عدم وجود باور و ایمان دینی بود. او در سال ۱۹۰۴ در پرسشنامه‌ای در پاسخ به این سؤال که "آیا شما به مقتضای دلیل عقلی به وجود خدا باور دارید" نوشت: "موکداً نه" و در پاسخ به این پرسش که آیا شما به جهت اینکه خدا را تجربه کرده اید به وجود او باور دارید؟ نوشت "نه" بلکه به این جهت به وجود او معتقدم که به عقیده به وجود او نیازمندم، به طوری که این عقیده باید صادق باشد.

از مطالعه آثار جیمز معلوم می‌شود که خود وی تجارب حیاتبخش و خلاقانه خود را به باورهای دینی اش مستند می‌کرد. عقیده داشت که آن نیروی جدید مرهون آگاهی وسیعتری بوده است که آگاهی اندک خود او با آن مجاورت یافته بود. حشر و نشر با شکاکیت، خطر از دست دادن این گونه تجارب را در پی دارد.

نیاز شدید به باور آوردن، جیمز را در مقابل شکاکیت استوار می‌کرد. شکاک ماندن، فرد را در معرض خطر عظیم روانی قرار می‌دهد که جیمز این خطر را علاوه بر روانی بودن، اخلاقی هم می‌دانست و تلویحاً می‌گفت که او احساس می‌کرد وظیفه دارد که باور آورد چون هر کسی وظیفه اخلاقی دارد که یکپارچگی باطنی و درونی‌اش را به هر قیمتی حفظ کند. جیمز برای رفع این تعارض اخلاقی تصمیمی گرفت که از آن به "اراده معطوف به باور" تعبیر می‌کرد که به معنای خلق یک باور یا تصمیم به باور آوردن نیست بلکه به معنای انتخاب آگاهانه پذیرش یک باور دینی است. به تعبیر دیگر معنایش این است که تکلیف اخلاقی‌ای که به حفظ یکپارچگی وجود خود داریم غالب و حاکم است بر تکلیف اخلاقی‌ای که به شکاکیت و تعلیق حکم در هنگام فقدان ادله تأییدکننده داریم. اگر ما حق داشته باشیم که چنین تصمیم استواری بگیریم و بدهی اخلاقی مان را به خودمان سنگین‌تر از تکلیفمان به قبول شکاکیت بدانیم و جان کلام مقاله "اراده معطوف به باور" همین است که ما چنین حقی داریم، در آن

صورت باور آوردن به یک فرضیه دینی بدون اینکه بر صحت و صدق آن دلیلی داشته باشیم می‌تواند هم مجاز و هم عقلانی باشد.

نقش احساسات و عواطف در باور دینی

اگر این ادعای جیمز معتبر باشد که در هنگام فقدان دلیل حق داریم که در میان فرضیه‌های مختلف و متعارض و ناسازگار با یکدیگر فرضیه‌ای را انتخاب کنیم که نسبت به آن گرایش درونی و باطنی بیشتری داریم، در آن صورت ایمان دینی را نمی‌توان غیر عقلانی خواند. در اینجاست که پس از طی این همه مقدمات به نتیجه مطلوب خود یعنی اینکه احساسات و عواطف در باور دینی نقش دارند می‌رسیم:

وقتی که گزینش، واقعی (یعنی زنده، اجباری و خطیر) باشد و به مقتضای طبیعت خود براساس ادله عقلی فیصله پذیر نباشد، سرشت عاطفی ما نه فقط به حق می‌تواند بلکه باید میان قضایا یکی را برگزیند؛ زیرا در چنین اوضاع و احوالی این گفته که "تصمیم بگیر بلکه مسئله را فیصله نایافته باقی بگذار"، خود یک تصمیم عاطفی است. (Ibid)

نکته مورد نظر جیمز این نیست که ما باید به معنای حقیقی کلمه "اراده کنیم" که به چیزی باور بیاوریم، چرا که این تصور را خود جیمز تصور ابلهانه‌ای می‌داند، مقصود جیمز فقط این است که بسیاری از باورهای ما به نحوی غیرعقلانی از آنچه خود او "طبیعت اراده‌گرای (Willing nature) بشر می‌خواند نشأت می‌گیرند. اگر باوری که بدین نحو نشأت گرفته است برای طبیعت ارادی یا عاطفی ما اهمیت حیاتی داشته باشد و اگر هیچ دلیلی به سود یا به زیان آن وجود نداشته باشد، در آن صورت گزینش میان آن دو مخاطره‌ای که گفتیم برعهده یک‌یک ما خواهد بود. به گفته جیمز وقتی که یک فرضیه، فرضیه زنده‌ای باشد یعنی شخص در مناسبات عملی اش با حقیقت و خطا چیزی را به مخاطره می‌افکند، هر یک از این سه موضع (اثبات، شک، نفی) را می‌تواند در قبال آن زمینه اتخاذ کند. خود فرد یگانه کسی است که حق دارد که مخاطره خود را برگزیند. (Jame, 1969, p 49)

تا آنجا که احساس می‌شود که این مخاطره نوعی تعارض اخلاقی است، جیمز ظاهراً مقصودش این است که ندای باطنی‌ای که سخنش بیش از هر سخن دیگری شدت و ابرام دارد، حق دارد که تصمیم بگیرد که کدام یک از مخاطرات سه گانه را برگزینیم.

اوقاتی پیش می‌آید که لازم است که دست به مخاطره بزنیم و این اوقات، زمانی است که ذوق و سلیقه انفسی یا طبیعت یا طیف اراده گر ما باید تعیین کننده تصمیمات ما باشد. جیمز احساس می‌کرد که درخواست این که این گونه ذوق و سلیقه‌ها مورد غفلت یا تغافل واقع شوند، یا عالماً عامداً نفی شوند، پهلو به پهلو عدم عقلانیت می‌زند.

عقلانیت ایمان و باور دینی

در فلسفه دین جیمز، دلیل عینی/آفاقی مطلقاً نفی نمی‌شود لکن در هر حال جیمز معتقد است: "اما در واقع عقیده شخص به این که دلیلی که بر اساس آن حکم می‌کند از نوع ادله عینی/آفاقی است، فقط یک رأی انفسی دیگر است که بر انبوه آراء انفسی شخص اضافه می‌شود." اما انفسی شدن دلایل، از عقلانی بودن ایمان نمی‌کاهد. جیمز به کرات اعتراف می‌کرد که به "باور آوردن" نیازمند است. ماهیت و شدت این نیاز در تصور او در دفاعش از حق باور آوردن نقش اساسی داشت. اساس این قول او که ایمان امری عقلانی است، وجود و سرشت این نیاز بود. در استدلال جیمز از این مقدمه که نیاز به باور آوردن واقعاً وجود دارد فوراً به این نتیجه می‌رسیم که ایمان امری عقلانی است. این که جیمز واقعاً چنین فکر می‌کرد، از این رأی او معلوم می‌شود که می‌گفت روش انفسی در فلسفه قابل قبول است، زیرا فرض بر این است که میان جهان علائق انفسی و آفاقی هماهنگی وجود دارد. احساسات و عواطف ما برای هدفی وجود پیدا کرده‌اند و لذا اگر چه دقیقاً با عالم خارج مطابقت ندارند لکن سررشته‌هایی برای شناخت این عالم به دست می‌دهند. اطمینان جیمز به اینکه انفسی بودن تلویحاً جنبه معرفتی دارد، شالوده همیشه‌گی عرفان او و نیز پایه و اساس معادله پراگماتیک او بود که حقیقت را با آنچه رضایت بخش است یکی می‌انگارد. این نظر می‌تواند کاری کند که نیاز به باور آوردن به حکم ذات و سرشت خود موجه به نظر برسد؛ زیرا واکنش و پاسخی طبیعی به نفس الامر تلقی می‌شود. یعنی نیاز به باور آوردن برای توجیه شدنش محتاج چیزی بیرون از خود نیست؛ زیرا این نیاز، واکنش طبیعی هر انسان به واقعیات عالم خارج است و تصمیم به برآوردن این نیاز، و نه اتخاذ موضع شکاکانه، امری عقلانی محسوب می‌شود. به نظر جیمز خود عقلانیت یک پدیده روانشناختی است. نیاز به باور آوردن یک نیاز فیزیولوژیک نیست. هیچ یک از رشته‌های علمی جا افتاده و معتبر نمی‌توانند تبیین روشنی

از این نیاز عرضه کنند. نخست باید یک فلسفه یا روانشناسی درباره باور، معرفت، صدق، معنا، واقعیت و عقلانیت پدید آوریم. خود او در سرتاسر دوران فعالیت عملی اش در صد تحلیل این مفاهیم بود تا بتواند نشان دهد که عقلانیت نیز بالمال چیزی جز ارضاء عمیق ترین نیاز ما به باور آوردن نیست و از این طریق جایی برای ایمان باز کند.

جیمز معتقد بود که برخی از مسائل معقول از هرگونه راه حل عقلانی سر می پیچند و آدمی احساس می کند که مسئله هرچند معنای محصل و موجهی دارد، راه حل عقلانی ندارد. گاه باید دست به عملی زد بدون اینکه عقلانیت آن تضمین شده باشد ولی از این واقعیتها نباید هراسید چون عقلانیت شأن آفاقی را که برخی فلاسفه قائلند ندارد و خودش امر واقعی است. او برای نشان دادن انفسی بودن عقلانیت می گوید:

فلاسفه عقلانیت را نیز مانند هرچیز دیگری به مدد پاره‌ای از علائم انفسی که عقلانیت با آنها برآدمی اثر می گذارد تشخیص می دهند. وقتی به آن علائم دست می یابند می توانند دریابند که به عقلانیت دست یافته‌اند. این علائم کدامند؟ احساس قوی قرار، آرامش و سکون یکی از آنهاست. گذر از حالت گیجی و سردرگمی به فهم عقلانی سرشار از لذت و آسودگی فراوان است... اینکه دیگر هیچ گونه نیازی به توضیح، توجیه و تبیین نیست همان چیزی است که من از آن تعبیر به احساس عقلانیت تعبیر می کنم. (James, 1969, p. 84)

غرض جیمز این است که به خواننده توجه دهد که عقلانیت نیز با توسل به یک سلسله علائم روانشناختی شناخته می شود و توصیف کند که عقلانی یافتن یک چیز، چگونه تجربه‌ای است. در واقع می خواهد بگوید ما همیشه عقلانیت را با پاره‌ای از نشانه‌های درونی و روانی تشخیص می دهیم و بنابراین عقلانیت به نحوی مستقل از حالات روانی ما قابل تشخیص نیست. جیمز از این تصور که عقلانیت امری درونی و روانی است برای مشروعیت بخشیدن و مجاز شمردن سائقه و کشش دینی استفاده می کند. چون فقط آن تصورات و افکاری که آثار و نتایج روانشناختی خاصی به بار می آورند، عقلانی‌اند. تصورات و افکار دینی هم در صورتی که بتوانند آرامش یا رضایت عاطفی و عقلی فراهم آورند عقلانی‌اند.

جیمز به بسط و تفصیل این نظر می پردازد که یک باور عقلانی، نه تنها به ذهن سکون و آرامش می بخشد بلکه به آن وعده آرامش همیشگی می دهد. ایمان به خدا، کمال، عشق و عقل نیز به همین جهت جذابیت دارد که چنین آرامشی را به صورتی تمام عیار و قطعی فراهم

پیشانی علمی

می‌آورد. مادام که ما نظریه پردازی‌های خود را با علائق عملی پیوند می‌زنیم هر باوری را که نتواند چنین کارکرد آرامش بخشی داشته باشد عقلانی نمی‌دانیم و این سخن همان مدعای پراگماتیستی است که قائلست نظریات کافی و وافی باید در عمل رضایت بخش باشند و این رضایت بخشی عملی شامل عوامل روانشناختی عقلانیت هم می‌شود. (James, 1977, p.82)

جیمز در مقاله (Reflex Action and Theism) (عمل غیرارادی و اعتقاد به خدا) ارتباط میان تعریف خودش از عقلانیت و فلسفه دین خود را توضیح می‌دهد و قائل می‌شود که فکر، سرانجام در خدمت عمل یا عکس‌العمل نسبت به عالم خارج است. فکر عقلانی پاسخ رضایت بخشی به محیط فراهم می‌آورد؛ یعنی پاسخی که با واقعتهای محیط متناسب است. خدا عقلانی ترین موضوعی است که اذهان ما می‌توانند در آن تأمل کنند زیرا خدا بیش از هر چیز دیگر واقعیت عینی دارد و افکار ما می‌توانند با موفقیت و رضایت به آن واکنش نشان دهند.

هر تصویری کمتر از تصور خدا غیرعقلانی است؛ چرا که اگر با سخت گیرانه ترین معیار عقلانیت بسنجیم هر تصور دیگری کمتر از تصور خدا رضایت بخش است. یعنی نه اعتقاد به مادی گرایی (materialism) عقلانیتی دارد و نه اعتقاد به انواع همه خدا انگاری و وحدت وجود (pantheism) که خدا را موجودی متشخص نمی‌دانند بلکه نفس وجود می‌انگارند. جیمز تأکید می‌کند که خدا به عنوان یک وجود متشخص با نیازهای عاطفی ما بیشترین تناسب را دارد بنابراین عقلانی ترین فکر است. متعلق کامل باور (یعنی عقلانی ترین متعلق باور) خدا یا "جان جهان" است. (James, 1981, p.377)

اما جای این سؤال هست که اگر دین تا بدین حد عقلانی است نیازی به ایمان هست؟ اگر بلی، چه نوع ایمانی؟ به نظر می‌رسد که جیمز قبول دارد که در ایمان نوعی عدم عقلانیت هست، مثلاً به این سخن او توجه کنیم:

در نهایت این ایمان ماست، نه منطق ما، که مسائل دینی و مابعدالطبیعی را فیصله می‌بخشد و من برای هیچ منطق جلوه فروشی این حق را قائل نیستم که با ایمانم مخالفت ورزد. (James, 1907, p.190)

وقتی که با موضوعی روبرو می‌شویم که قابل حل و فصل عقلی نیست، گاهی چاره‌ای نداریم جز اینکه به هر حال یکی از طرفین را انتخاب کنیم و مسئله را فیصله دهیم و این انتخاب و فیصله بخشی را می‌توان یک عمل ایمانی نامید. البته به این معنا، ایمان لزوماً بار

دینی و مذهبی ندارد، کما اینکه می‌توانیم بگوییم که دانشمندان غالباً براساس ایمان دست به عمل می‌زنند و پیش می‌روند. ایمان در چنین مواردی می‌تواند موجب تحقق متعلق خود شود و چیزی نیست بیش از باور در فقدان دلیل کافی.

ایمان برای جیمز نوعی شیوه زندگی بود:

دین آدمی ژرف‌ترین و خردمندانه‌ترین چیز زندگی است. من باید علناً شکاف میان زندگی براساس عقل روشن اندیش و زندگی براساس انگیزه‌های برآمده از ضمیر نیمه‌هشیار را که بخش‌گریزی و غیر عقلانی وجود ماست و حیاتی‌تر است، تثبیت کنم... در دین نیازهای حیاتی، باورهای غیر قابل تحقیق را آزمایش... از دینی فراتر از عقلانیت نشأت می‌پذیرند. این نیازها و باورها موهبت‌اند. مسئله این است که زندگی کنیم یا نکنیم یعنی با بهره‌برداری از این مواهب زندگی کنیم یا نکنیم. (perry, 1935, p.328)

به نظر جیمز خاستگاه و منشأ ایمان نوعی انگیزه غیر عقلانی است و غیر عقلانی بودن این انگیزه به این جهت است که معلول احساسات است نه دلیل عقلی، و خردمندانه بودن دین نیز به این است که حق این انگیزه را ادا می‌کند:

فلسفه‌ای که ... به همه آن دسته از قوای طبیعی ما که بیشترین حرمت را برای آن قائلیم مستقیماً توسل نجوید، نمی‌تواند برای همیشه و از سوی همه انسانها عقلانی محسوب شود. ایمان چون یکی از همین قوای طبیعی ماست، همیشه عاملی خواهد بود که نباید از عمارات فلسفی بیرون رانده شود. (James, 1977, p.110)

ماحصل اینکه مقدمه اساسی‌ای که فلسفه دین جیمز بر آن ابتناء دارد این است که طبیعت، احساسات، عواطف و گرایشهای درونی ما به این جهت وجود دارند که چیزی در عالم واقع هست که با آنها هماهنگی دارد. عالم واقع سرانجام آرزوها و اشتیاقهای ما آدمیان را برآورده می‌کند. مقدمه دیگر فلسفه دین جیمز این است که چیزی در تجارب و احساسات ما هست که حاکی از این است که یک واقعیت عینی ژرفترین آرزوهای ما را برآورده می‌سازد.

اما ظاهراً هیچ کدام از این مقدمات قابل دفاع عقلی و استدلالی نیست. ایمان به اینکه این مقدمات صادقند به نظر جیمز همان ایمان عارفان است. حال اگر ایمان عارفان غیر عقلانی تلقی می‌شود آیا می‌توان گفت که کل فلسفه دین جیمز غیر عقلانی است؟ برای پاسخ به این پرسش لازم است نگاهی به نظر جیمز در مورد عرفان و تجارب عرفانی بیندازیم.

عرفان و تجارب عرفانی

ابتدائاً لازم است به این نکته اشاره شود که در نوشته‌های جیمز بخصوص در کتاب اصناف، دو اصطلاح تجربه عرفانی و تجربه دینی به سهولت به جای هم به کار می‌روند. از نظر او این دو رابطه عموم و خصوص من وجه دارند. او بر خلاف گرایشی که فلاسفه امروزی دارند به اینکه اصطلاح "عرفانی" را به دسته نسبتاً کوچکی از حالات آگاهی منحصرکنند که در آنها شخص احساس بیگانگی با دیگر موجودات می‌کند، تجارب عرفانی را اصطلاح بسیار عالی می‌داند که شامل طیف وسیعی از حالات ذهنی و روانی می‌شد. از بینش‌های ژرف شاعرانه و ملاقات با ارواح گرفته تا حالات خلسه و جذب دینی، همه در آن جای گیرند. لذا از نظر جیمز تجربه عرفانی عملاً وسیعتر از تجربه دینی است. به نظر او این دو تجربه می‌توانند تداخل کنند که محل تداخل آنها را "عرفانی دینی" می‌نامند و عرفان دینی را زیر مجموعه مهمی از تجارب دینی به حساب می‌آورد. در کتاب اصناف در همه جا سخن از تجاربی است که هم عرفانی‌اند و هم دینی.

در سرتاسر کتاب اصناف که نظر جیمز را درباره عرفان عمدتاً در آن باید سراغ گرفت، عواطف مورد تأکید هستند: احساسات، خاستگاه ژرف‌تر دینند و ضوابط الهیاتی و فلسفی محصولات فرعی دین هستند، مانند ترجمه‌هایی که از یک متن به زبانهای دیگر صورت می‌گیرد. (James, 1985, p.422)

تعداد عظیم گزارش‌هایی که در این کتاب، افراد از تجارب دینی خود دارند، همه بر شادی، امید، نومیدی، آرامش، کشمکش درونی، رأفت و مهربانی، از خودگذشتگی و فداکاری، وصال، و خلسه و جذب متمرکز است.

به عقیده جیمز تفاوت منش افراد معلول تفاوت آنها در حساسیت آنان نسبت به عوامل برانگیزاننده عاطفی است، بعضی از اشخاص ظاهراً نسبت به دین از لحاظ عاطفی بی تفاوتند. اما این خصیصه بی تفاوتی عاطفی نسبت به دین ممکن است صرفاً یک وضع موقت و گذرا باشد و بتواند بر اثر یک تجربه رهایی بخش دگرگون شود. جیمز چون خودش نیاز شدید و مبرمی به باورآوردن در خود احساس می‌کرد و نیز پیش فرضش این بود که اکثریت انسانها چنین نیاز شدیدی دارند، برایش مشکل بود که قبول نکند که بی تفاوتی عاطفی نسبت به دین نوعی نقص و عیب در حساسیتهای آدمی است. اما به یک عاطفه دینی واحد و مشترک در میان

همه تجارب دینی انسانها اعتقاد نداشت بلکه معتقد بود که خشیت، ترس، شادی و عشق دینی همان خشیت، ترس، شادی و عشق عادی و متعارفند تنها با این تفاوت که متعلق آنها باورهای دینی اند، مثلاً عاطفه عشق در صورتی دینی خواهد بود که به یک امر دینی معطوف شود.

به عبارت دیگر، علاوه بر عشق متعارف و عادی، عشق دینی‌ای وجود ندارد که منحصر به فرد و یگانه باشد. اما در عین حال که عواطف موجود در تجارب دینی از سنخ همان عواطف موجود در سایر تجاربند، به نظر جیمز، تجارب دینی، عواطف و نگرش‌هایی در انسان پدید می‌آورند که از سایر تجارب برآمدنی نیستند. وی آمیزه‌ای از عواطف و نگرش‌هایی را که سرشارترین و ارجمندترین فرآورده‌های تجارب دینی‌اند برمی‌شمرد: آمیزه‌ای از وقار و شادی، بدبینی و خوشبینی، جد و جهد و فارغ‌بالی و آسودگی خاطر، اطمینان و ایمان، قداست و عرفان و تفکر. اگر تجارب و باورهای دینی می‌توانند یک شخصیت آرمانی پدید آورند، می‌توان دفاع از دین را نوعی دفاع عمل‌گرایانه دانست که مفادش این است که دین به روح شخص مؤمن شرافت و رفعت بیشتری می‌دهد.

اما مراد جیمز از باورهای دینی‌ای که می‌توانند شخصیت آرمانی پدید آورند، کدام باورهاست؟ جیمز تعداد باورهای دینی را علی‌رغم اهمیت کیفی عظیمی که برای آنها قائل است از لحاظ کمی اندک می‌داند. یکی از آنها این است که:

جهان دیدنی (عالم شهادت) جزئی از یک عالم روحانی تری است که این جهان دیدنی، معنا و اهمیت عمده خود را از آن عالم روحانی‌تر دریافت می‌کند. و دیگر این که: وصال به آن عالم عالی‌تر یا ارتباط هماهنگ با آن، غایت راستین ما انسانهاست. (Ibid, p. 475)

سوم این که، به عقیده جیمز همه ادیان مدعیند که ما حق داریم به هر واقعیتی که ژرفترین آرزوها و خواسته‌های ما را برآورده می‌سازد ایمان آوریم: قطبی که حیات دینی ... به دور محور آن می‌چرخد علاقه فرد به سرنوشت شخصی و خصوصی خودش است. (Ibid, p. 480)

جیمز می‌خواست حق فرد را برای داشتن این باور که علائق او در نفس الامر ریشه دارند، حفظ کند. به نظر او نامعقول است که به نام علم یا عقلانیت، ارضاء علائق شخصی خود را غیر قابل دفاع بدانیم.

به نظر او وجود خدا اگر هم اثبات عقلی شود برای شخص مؤمن هیچ عاطفه‌ای برنمی‌انگیزد. جیمز، الهیات و بحث‌های الهیاتی را خوش نداشت و معتقد بود که جاذبه ادیان

پیش از آنکه جاذبه عقلی باشد جاذبه عاطفی است. به نظر او انسانها ارزش باور دینی را در نیروی محرک یا آرامش بخشی آن می‌دانند نه در رضایت عقلی که فراهم می‌آورد. البته تکیه و اعتماد جیمز در ادعای خودش بیشتر بر قرائن و شواهد ناشی از تجارب عرفانی بود و نه ادله عقلانی. او برگواهی عارفان و نیز تجارب شخصی خودش که شبیه تجارب عرفانی بود اتکاء می‌کرد و احساس می‌کرد که چیزی در این تجارب هست که قویاً نشان می‌دهد عالم رازآمیز است و با این حال ژرفترین آرزوها و خواسته‌های ما را برآورده می‌سازد. چیزی توصیف ناپذیر و با این همه، متقاعدکننده در این تجارب بود که جیمز را به صدق این ادعاها مطمئن و پشت گرم می‌کرد و او را علی‌رغم شکاکیتی که گاه عارض می‌شد، آماده می‌کرد تا به القائات و داده‌های این تجارب تسلیم شود.

منابع و مآخذ

1. James William, 1969, Collected Essays and Rewiews, New York: Russell and Russell.
2. James, William, 1907, Pragmatism: A New Name for some old ways of thinking, New York: Longmans, Green and company.
3. James, William, 1981, the principles of psychology, 3vols, Cambridge, MA: Harward University press.
4. James, William, 1985, the Varieties of Religious experience, cambirdge, MA: Harward University press.
5. James, William, 1977, The will to Believe and other Essays in popular philosophy, Cambridge, MA: Harward University, press.
6. Perry, Ralph Barton, 1935, The Thought and character of William James, Boston: little, Brown.
7. Radharkrishnan, 1988, Essentials of psychology, oxford Unversity, press.

۸- وین رایت، ویلیام، ۱۳۸۵، عقل و دل، ترجمه محمدهادی شهاب.